

اپوزیسیون موعود گرای ایران

چه گونه انتظار ظهور منجی جای کنشگری فعالان را گرفت؟

رضا نساجی *



«هموطنان عزیز! قلب من با شماست...» این عبارت از دهان یکی از مدعیان اپوزیسیون راست ایران در مواجهه با رخداد‌های متعدد در تحولات سال‌های اخیر بارها شنیده شده، بی‌آن‌که برنامه‌ای یا نتیجه‌ای عملی در پی داشته باشد یا مخاطبان آن بابت ناکامی دست به انتقاد جدی و بازاندیشی آن زده باشند. به نظر می‌رسد این انفعالی سیاسی همراه با فوران گرایش‌های فاشیستی، چیزی بیش از ماحصل پایگاه طبقاتی مدعیان اپوزیسیون سلطنت‌طلبی در خارج باشد، زیرا ته‌نشست‌های موعودگرایی^۱ را می‌توان در ذهنیت دینی و اسطوره‌ای - یا بهتر بگوییم، «دین‌خو» در فرهنگ ایرانی - مدعیان و منتظران ظهور سیاسی یافت.

از آن‌جا که نشانگان فاشیسم در اپوزیسیون سلطنت‌طلب ایران بیش از پیش آشکار می‌شود، واکاوی پیوند ایدئولوژی‌های مدرن راست همچون فاشیسم با ایده‌های مذهبی موعودگرایانه اهمیت دوچندان دارد. در این باب، می‌توان به نمونه‌ی هزاره‌گرایی آلمان نازی اشاره کرد؛ به‌ویژه ایده‌ی حکومت هزارساله‌ی^۳ «رایش سوم»^۴ (پس از امپراتوری هزار ساله‌ی رم و امپراتوری سابق آلمان) و تبدیل پیشوا^۵ به مسیح،^۶ چنانکه نولته،^۷ فاشیسم را نارواداری «موعودگرایی ملی» می‌داند.^۸ به همین ترتیب، فراتر از تجلیات ایدئولوژی موعودگرایی صهیونیستی در دولت اسرائیل، می‌توان از گرایش‌های موعودگرایانه‌ی اوانجلیستی در بطن نظم امپریالیستی آمریکایی سخن گفت که آخرین شکل محقق آن، به تعبیر نائومی کلاین^۹ و آسترا تیلور،^{۱۰} «فاشیسم آخرالزمانی»^{۱۱} است.^{۱۲}

اما این‌که چنین ایده‌های موعودگرایانه‌ای چه نسبتی با فرهنگ دینی یا دین‌خوی توده و نخبگان ایرانی در دوران کنونی دارد و در چه اشکال متنوعی بازتولید شده است، موضوع این یادداشت است.

ته‌نشست‌های مذهبی موعودگرایی

در نوار اول از گفت‌وگوی دکتر هما ناطق با پروژه‌ی تاریخ شفاهی هاروارد، مصاحبه‌کننده (ضیاء صدقی) در یکی از محدود موارد چالش‌تئوریک با مصاحبه‌شونده (ناطق)، در پاسخ به برداشت‌های عدالت‌خواهانه و کمونیستی از قیام علی‌محمد باب، با

اشاره به اثری از انگلس به نام «در باب تاریخ مسیحیت آغازین»^{۱۳} می‌گوید: «در مقدمه‌ای که در "تاریخ آغاز مسیحیت" هست، در آنجا یک پاورقی هست^{۱۴} که انگلس اشاره می‌کند راجع به کشورهای مسلمان و همچنین اسم ایران را می‌آورد، البته او کلمه‌ی Persia را به کار می‌برد و از مسلمان‌ها به نام «محمدی‌ها» صحبت می‌کند و می‌گوید در این جوامع همیشه قضیه از این قرار است که یک اکثریت محرومی هستند و یک گروه کوچک اقلیت و مرفه و اینها از نظر فرهنگی آدم‌های "مهدی‌گرا" هستند و این اکثریت محروم دنبال یک مهدی می‌گردد و وقتی که مهدی پیدا می‌شود، تنها چیزی که می‌شود، این اکثریت محروم می‌آید و آن اقلیت کوچک را کنار می‌زند و جای او را می‌گیرد و بعد از مدتی دوباره قضیه می‌شود همان قضیه‌ی اول؛ و این تکرار می‌شود و به‌هیچ‌وجه تغییر زیربنایی در جامعه صورت نمی‌گیرد. آیا فکر نمی‌کنید که این حرف‌هایی که سیدعلی محمد باب می‌زد و آن صحبت‌ها را می‌کرد و خودش هم ادعای مهدی‌گری داشت که آن چیزی باشد که انگلس در جوامع ما دیده بود و اصلاً ربطی به مارکسیسم و کمونیسم نداشته باشد.»^{۱۵}

به نظر می‌رسد این تلنگر صدقی و این ارجاع به انگلس، همچنان در فهم تهنشست‌های موعودگرایانه در جامعه‌ی ایران مهم باشد. هرچند منکر ماهیت اصلاح‌گرایانه‌ی جنبش بابی (و تداوم آن در گرایش ازلی و پیش از آن، برخی گرایش‌های اصلاحی جنبش موعودگرای شیخی) در دین و اجتماع نمی‌توان شد (که موضوع نوشته‌ی دیگری حول تز «قربان انتخابی»^{۱۶} وبر خواهد بود)، اما میان جنبش‌های مدرن کمونیستی و جنبش‌های دینی موعودگرا فاصله‌ی بسیاری است؛ همچنان که میان طرفداران منجی زمینی اما منفعل برای بازتولید ظرفی کهنه و ارتجاعی جهت ساختن ایده‌های نوین برای ایران امروز، تا جنبشی اجتماعی برای تحول بنیادین و دموکراتیک فاصله‌ی عمیقی است.

فرقی نمی‌کند توده‌ی مذهبی باشد که مدینه‌ی فاضله‌ی پسا ۱۴۰۰ را مدینه‌النبی در جزیره‌العرب ۱۴۰۰ سال پیش می‌بیند، یا توده‌ی غیرمذهبی که برای نجات از حاکمیت مذهب دست به دامن دیکتاتور ۸۰ سال پیش می‌شود و در خیابانی که باید جای جانبازی برای دموکراسی و آزادی همچون صحنه‌های انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ باشد، «رضاشاه روح شاد» را فریاد می‌زند.

این بازگشت به گذشته، که یادآور صحنه‌های سریال علمی-تخیلی بریتانیایی «دوران کهن»^{۱۷} است - جایی که موجودات ماقبل تاریخ به علت کنجکاوی «دانشمندان» و فرصت‌طلبی دیگران از درون «ناهنجاری»ها می‌گریزند و از عصر دایناسورها به زمان حال می‌آیند - و حاصل آن بیرون آمدن غول‌هایی از چراغ جادوست که هیچ‌یک از آرزوهای این مردم را برآورده نکرده، اما بدل به دوال‌پایی بر گردن ملت ایران شده‌اند - خاصه روحانیونی که نه خود و نه دانش مدعایی‌شان هیچ نسبتی با واقعیت اجتماعی ندارند و مصداق وارون «زمان‌پریشی»^{۱۸} اند؛ یعنی فهم گذشته را به وضع امروز اطلاق می‌کنند - چگونه قابل فهم است؟

از این منظر تاریخ ایران نه سیر خطی تاریخ مسیحی و تاریخ پیشرفت، که سیر دَوَرانی در ذهنیت یونانی است. بازگشت مکرر به گذشته، با هدف یافتن قهرمانانی تاریخ مصرف گذشته برای نجات امروز - فرشتگانی که پیش‌تر دیوسیرت نامیده شده بودند - هر چه باشد، درس آموختن از تاریخ نیست. حتی در مقام تفکر هم این خوانش ناآموخته از گذشته، تاریخ نمی‌تواند باشد.

اما در بازگشت به مقام عمل، و در مواجهه با توده‌ای که ناتوان از ساختن قهرمانان حال و آینده، هر بار به گذشته برمی‌گردد تا از میان قهرمانان تاریخ مصرف‌گذشته که حتی برای زمان خود نیز منقضی بوده‌اند، ابرقهرمان بیابد، استقرایی تمثیلی گویا خواهد بود که این ملت چون در مقام اندیشه ناتوان از زایش است، هر بار که در معرض نوزایش تاریخی قرار می‌گیرد، یا مرده‌زایی خواهد کرد یا توده‌ای سرطانی خواهد ساخت. این تمثیل پزشکی، مجموعه‌ای از بیماری‌ها است که جنین در رحم زن آبستن به توده‌ای سرطانی بدل می‌شود.^{۱۹}

برای نمونه، انقلاب ۱۳۵۷ قرار بود زایمان از استبداد و ارتجاع سلطنت مطلقه به نظام جمهوری و دموکراسی باشد، اما تبدیل به حکومت مطلقه‌ی مذهبی شد. چیزی که تنها اندک اصحاب فرهنگ و اندیشه آن را در همان زمان تشخیص داده بودند؛ از هرمز شهدادی که با فراست یک ذهن آموخته‌ی علوم انسانی در رمان *شب هول* در آستانه‌ی انقلاب، ردپای استبداد مذهب و ارتجاع روشنفکران در تاریخ معاصر ایران را نشان داده و ظهور دیکتاتوری مذهبی را پیش‌گویی کرده بود تا شاهرخ مسکوب در

یادداشت‌های جلد اول روزها در راه که حدس می‌زد دست‌کم بیست سال دیکتاتوری مذهبی به وجود خواهد آمد.

موعودگرایی چپ: در انتظار ولادیمیر

نیکوس پولانزاس،^{۲۰} نظریه‌پرداز مارکسیست یونانی-فرانسوی گفته بود: «اگر تنها "سیاست صبر و انتظار" را در پیش گیریم، هرگز آن "روز بزرگ" را نخواهیم دید، بلکه تنها شاهد رژه‌ی تانک‌ها در ساعات نخستین صبح خواهیم بود.» این جمله زمانی برای ما کنشگران چپ ایرانی معنا یافت که در کوران اعتراضات فرودستان در آبان ۹۸، شاهد انفعال بخش‌هایی از نیروهای چپ ایران بودیم. انفعالی که در مواجهه با قیام عطشان در خرداد ۱۴۰۰ هم تکرار شد و این پرسش را پیش روی ما قرار داد که اگر امروز نه، پس زمان برخاستن چپ کی فراخواهد رسید؟

این پرسش را می‌توان یک بار از درون جنبش مبارزه با استبداد و استثمار پرسید و یک بار بیرون از آن دایره.

در شکل برون‌ماندگار پرسش، کسانی که همدلی چندانی با جنبش ندارند یا جسارت همبستگی با آن را در خود نمی‌بینند، عمل متمایز و ممتاز افرادی با آگاهی و جسارت بیشتر را تخطئه و تحقیر می‌کنند تا انفعال خود را توجیه کرده باشند. مصداق چنین موضعی را می‌توان در واکنش‌هایی به جنبش‌های اخیر ایران یافت که گروه‌های فرودست زنان، کارگران، اقلیت‌های قومی و حتی جنسی-جنسیتی که در خط مقدم مبارزه قرار گرفته‌اند. در مواجهه با آگاهی و جسارت آنان، گروه‌های فرادست همچون مردان، مرکزگرایان و اقشار برخوردار به‌جای اقتدا به پیشگامان، ایشان را با تعبیری چون «ماجراجویی» (یا تعبیر مصطلح‌تر سیاسی «آوانتوریسم» در ادبیات چپ)، «رادیکالیسم کور» و «قهرمان‌بازی» تخریب کرده‌اند که «جنبش را به بیراهه می‌کشاند و نتیجه‌ی عکس می‌دهد» که «تشدید سرکوب» از آن جمله است.

بدیهی است که چنین واکنشی، غفلت یا فرافکنی از این واقعیت است که تفاوتی چنان در سطح عمل - چه در مورد افراد و چه در مورد اقشار و گروه‌های پیشتانز مبارزه - ناشی از درج‌زدگی و عقب‌ماندگی دیگران است که گروهی را در خطی با فاصله‌ی

بیشتر می‌نمایند یا به خطر پیشروی فردی و گروهی، فارغ از انفعال دیگران، سوق می‌دهد. طبیعتاً، پاسخ مقتضی به چنین مغالطه‌های منفعلانه‌ای این خواهد بود که آیا تضمینی وجود دارد که عمل منفعلانه و اصلاح‌طلبانه پاسخ مشابهی از دستگاه سرکوب دریافت نکند؟ ماشین سرکوبی که الگوریتم آن برای هر نوع ورودی، خروجی‌ای جز زندان، شکنجه و قتل ندارد؟

در مقابل، در مجموعه پرسش‌ها و پاسخ‌های درون‌ماندگار به عمل رادیکال موسوم به «کنش قهرمانانه» نیز می‌توان نظر کرد.

یک پاسخ متعارف درون‌ماندگار به درستی و نادرستی چنین کنش‌هایی را می‌توان در دستگاه نظری لنینیستی یافت که از یک‌سو در زمان فعالیت بر قدرت، از ضرورت تشکیل «حزب پیش‌تاز» می‌گوید که افزون بر تأکید مارکسی بر وجود طبقه‌ی انقلابی (پرولتاریا)، هم شامل تأکید بر ضرورت حزب آوانگارد از جانب آن طبقه است و هم هسته‌ای از نیروهای آوانگاردتر درون آن حزب. آن‌چنان که لنین در «نامه به رفقا»^{۲۱} در اکتبر ۱۹۱۷ نوشت: «جنبش را باید گروه انقلابیون حرفه‌ای کارآزموده و باتجربه، تا حد ممکن کم‌شمار و تا حد ممکن همگون، رهبری کنند.» اما همین دیدگاه، در دوران فعالیت در قدرت، اقدامات رادیکال‌تر را به تعبیر مصطلح در ایران، «بیماری کودکانی چپ‌روی»، می‌نامد. چنانکه لنین در متن «کمونیسم چپ: اختلال نوباوگی»^{۲۲} در ۱۹۲۰ ۱۹۲۰ منتقدان بیرون از حلقه‌ی بلشویک‌ها را چنین خطاب کرد.

این عبارات می‌تواند مستمسکی را در اختیار مدعیان چپی قرار دهد که در پی توجیه انفعال خویش هستند؛ کسانی که در حد رتوریک و پلمیک چپ بسنده می‌کنند و شاید در بهترین حالت، نویسندۀ ای چپ در یکی از کنج‌های دنج آکادمی غربی بیابند که نظراتی جالب ارائه داده که هیچ نسبتی با مسائل جامعه‌ی ایران ندارد، اما جدید است و می‌توان آن را چون کالایی نو عرضه کرد و شاید مد تازه‌ای از چپ‌اندیشی ساخت. از این نظر، آگامبن و مانند آن بی‌گناه‌اند؛ چه وقتی مترجم در ایران است و ترجمه می‌کند که کاری نکرده باشد، چه وقتی با همان رزومه‌ی ترجمه از ایران می‌رود و دیگر حتی همان ترجمه را هم نمی‌کند.

چنین چپی که نه در انتظار «گودو»، که منتظر ظهور «ولادیمیر»^{۲۳} با کاریزمای لنین است، در مواجهه با هر بحران و امکان اعتراض، چیزی نمی‌گوید جز «هیج‌کاری

نمی‌شود کرد.» اولین دیالوگ شاهکار بکت، آن‌هم وقتی «استراگون» که مثل ولادیمیر از کتاب مقدس نقل قول می‌کند، خود را گودو پنداشته، درحالی که حتی نمی‌تواند پوتینش را از پا درآورد. یا می‌تواند مثل شخصیت «لاکی» هم باشد و خطابه‌ی مهمل و مزین به آخرین تعبیر پرمطراق فلسفی و روان‌کاوی بخواند، بی‌آنکه ذره‌ای به جامعه‌ی خود اندیشیده یا قصد کاری کرده باشد: «آنچه که بیشتر به تبع کوشش‌های ناتمام دانشکده‌ی مردم‌شناسی اساتید و فضلا قوام یافته است فارغ از هر گونه شک و شبهه‌ای از نقطه‌نظر تلاش‌های استاد مستاد که ناتمام مانده به دلایل ناشناخته‌ای که اساتید و فضلا که انسان در دانشکده‌ای که انسان به‌طور خلاصه انسان باری به‌رغم پیشرفت علم‌التغذیه و حذف مدفوعات...»

این موعودگرایی تنزه‌طلبانه در برخی نیروهای چپ، هر نوع خلأ سیاسی را بدل به بهانه‌ی طفره رفتن از عمل می‌کند، بی‌آنکه بپذیرد هر خلأی نهادی و نظری (و نه خلأ شخصیت که بی‌معناست) وظیفه‌ای است برای فعالیت جدی‌تر.

البته تمام این‌ها چیزی جز موضع منفعل و توجیه‌گر کسانی است که از موضع محور مقاومت و آنتی‌امپریالیسم، هر نوع اعتراض سال‌های اخیر - حتی اعتراضات فرودستان در آبان ۹۸ و خرداد ۱۴۰۰ - را بازی در زمین امپریالیسم می‌پندارند.

موعودگرایی مذهبی: از انشای اتوپیایی تا منبرهای منجی‌گرا

در جست‌وجوی نشانگان موعودگرایی در فرهنگ سیاسی ایران، می‌بایست به انقلاب ۵۷ بازگردیم و متون مهم و تأثیرگذار لحظات پایانی آن را برخوانیم.

نخست، یادداشت علی‌اصغر حاج سیدجواد با عنوان «امام می‌آید» در ۷ بهمن ۱۳۵۷ را به یاد بیاوریم که به مناسبت بازگشت آیت‌الله خمینی به کشور، با ادبیاتی موعودگرا-آرمانشهر مذهبی و تلفیقی از شعر «کسی که مثل هیچ‌کس نیست» فروغ فرخزاد (منتشر شده در سال ۱۳۴۵) و «امت و امت» (سخنرانی در سال ۱۳۴۸) و «حسین وارث آدم» (سخنرانی در سال‌های ۱۳۴۹-۱۳۵۰) علی شریعتی نوشت: «امام می‌آید، با صدای نوح، با طیلسان و تیشه‌ی ابراهیم، با عصای موسی، با هیأت صمیمی عیسی و با کتاب محمد و دشت‌های سرخ شقایق را می‌پیماید و خطبه‌ی رهایی انسان

را فریاد می‌کند. وقتی امام بیاید دیگر کسی دروغ نمی‌گوید. دیگر کسی به در خانه‌ی خود قفل نمی‌زند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمی‌دهد، مردم برادر هم می‌شوند و نان شادی‌شان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم می‌کنند. دیگر صفی وجود نخواهد داشت، صف‌های نان و گوشت، صف‌های نفت و بنزین، صف‌های مالیات، صف‌های نام‌نویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند می‌زند. باید امام بیاید تا حق به جای خودش بنشیند و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند.»^{۲۳}

اما چیزی نگذشت که تیشه‌ی ابراهیم، عصای موسی، روح عیسی و کتاب محمد همه چون آوار بر سر مردم خراب شد؛ آواری که اول از همه کسانی که گمان می‌کردند بر لب آن دیوار نشسته‌اند، بر زمین زد. البته این تنها متن‌های ساده‌انگارانه و منجی‌گرایانه نزد ادیبان و روشنفکران نبود؛ «اشکی در گذرگاه تاریخ» فریدون مشیری هم مشحون از این تمثیل‌ها و استعاره‌های دینی است: «قرن ما / روزگار مرگ انسانیت است / سینه‌ی دنیا ز خوبی‌ها تهی است / صحبت از آزادگی، پاکی، مروت ... ابله‌ی است / صحبت از «موسی» و «عیسی» و «محمد» نابجاست / قرن "موسی چمبه" هاست» چنانکه دکتر هما ناطق در نوار دوم مصاحبه با تاریخ شفاهی هاروارد (اول آوریل ۱۹۸۴) در مصاحبه با ضیا صدقی درباره‌ی برخی متن‌های شب‌های گوته - از میان متن‌های ده شب شعر و سخنرانی در باغ سفارت آلمان که کانون نویسندگان ایران با همکاری انستیتو گوته، در پاییز ۱۳۵۶ - توضیح می‌دهد: «حالا نگاه کنید در این شب‌های شعر، من کتابش را دارم، آقای سیاوش کسرائی از حزب توده «والا پیام‌دار محمد با آن عبای نازنیت» آن دیگری می‌گوید، «آقا ظهور می‌کند از بطن دست‌ها» این هم که مال جعفر کوش‌آبادی. سیدجوادی و اسلام کاظمیه و شمس‌آل‌احمد همه خلاصه به قرآن و اسلام اشاره می‌کنند.»

از انشای اتوپیایی حاج سیدجوادی برای بازگشت آیت‌الله خمینی تا منبرهای منجی‌گرای چهره‌های رادیکال مذهبی در دفاع از پهلوی فاصله‌ی چندانی نیست؛ اگر روشنفکران به این موج تابوشکنی برای تجدید بیعت با ارتجاع واکنش جدی نشان ندهند، عمر چند نسل دیگر بابت بازگشت ارتجاع هدر خواهد شد.

موعودگرایی راست: سلطنت‌خواهی در عصر حیرت

در تاریخ سده‌های آغازین شیعه‌ی امامیه، تعویق پی‌درپی وعده‌ی ظهور (که ادعا می‌شد در مقابله با تهدید دستگاه خلافت عباسی بوده، حال آنکه خلفای اخیر در امور داخلی شیعیان دخالت نمی‌کردند و چند سال پس از آغاز غیبت کبری هم بغداد به دست شیعیان زیدی ایرانی آل‌بویه افتاد که خلیفه را منقاد ساختند، اما از ظهور خبری نبود و نیست) چالش‌های نظری روزافزون در پی داشت که به تفرقه‌ی شیعیان دامن زد؛ چیزی که در اصطلاح مرسوم «عصر حیرت» نامیده می‌شود.

این کلیدواژه که در متن کتاب «مکتب در فرایند تکامل» بیش از پیش مطرح شد^{۲۴}، یک دهه قبل توسط شخصیتی مستمسک قرار گرفت تا در بازگشت از حوزه‌ی علمیه و خروج از مسئولیت‌های حکومتی، دگردیسی تازه‌ی خود و تحولات جامعه‌ی به‌زعم او شیعه‌ی ایران را تعبیر کند. این شخصیت هر چه بود و هر چقدر که از سوابق سردبیری روزنامه‌ی کیهان در دهه‌ی شصت فاصله گرفته باشد، به‌عنوان طلبه‌ای فرزند طلبه، همچنان شیعه‌ی دوازده‌امامی و منتظر ظهور امام عصر است و موعودگرایی هسته‌ی سخت افکار او را تشکیل می‌دهند که همچون جریان حجتیه گرایش‌های ضدچپ و ضدبهای ماحصل آن خواهد بود.

طبیعی است که شیعه‌ی دوازده‌امامی هرگز با امام زمانش چالش نمی‌کند که کی خواهد آمد (تنها برای ظهورش دعا می‌کند) تا چه برسد به اینکه چرا رفته است؟ (یا اینکه اصلاً رفته است؟) بدین ترتیب، شیعه‌ی دوازده‌امامی منتظر ظهور منفعل می‌ماند. انتظارگرایی برای ظهور موعود دنیوی را در اشکال دیگر نیز بازتولید می‌کند و منجیانی برای خود می‌سازد که شاید هیچ تمایلی برای چنین مسئولیت عملی نداشته باشند، حتی اگر بخواهند مقام را به شکل انحصاری برای خود حفظ کنند. منجیان فاقد فرزند پسری که بتواند جانشینی را تضمین کند و امت را عقیم نگذارد. منجی‌ای که از جزیره‌ی خضرا، برمودا یا تعطیلات جزایر هاوایی به ایران بیاید و ما را نجات دهد.

موعودگرایی برای توده و حتی مدعیان نخبگی با ذهنیت مطلق‌گرا سازوکار رفع مسئولیت است: کسانی خشمگین از سرنوشت‌شان هستند، اما شجاعت انتقاد از خود را ندارند؛ بنابراین، برای رفع تکلیف و فراقنی مسئولیت شخصی، همه‌چیز را به گردن

رهبران سیاسی می‌اندازند و از آنان اسطوره‌های دینی دیو، طاغوت و باطل می‌سازند تا مشارکت خود در شرارت - یا بهترین بگوییم، سهم خود در تحقق سرنوشت تاریخی - را فراق‌کنی کنند. و به همین ترتیب، شجاعت، شعور و آمادگی مبارزه برای تغییر سرنوشت را هم ندارند و باز هم جهت رفع تکلیف و مسئولیت شخصی، همه‌چیز را روی دوش مدعیان اپوزیسیون و دولت‌های خارجی می‌اندازند و از آنها فرشته‌های اسطوره‌ای و منجیان در حال ظهور می‌سازند.

مهدی نصیری یکی از همان منتظران ظهور است که شجاعت روبه‌رو شدن با دگم موعودگرایی را ندارد، اما برای کسانی که شجاعت کم‌تری از او دارند، منجیان کوچک‌تر را بازتولید می‌کند. ولی همچنان که شیعیان چنین برای خلفای بنی‌عباس پسمتوکل بی‌خطر بودند (هرچند خود را خطرناک می‌پنداشتند)، سلطنت‌طلب داخل و خارج نیز اپوزیسیون بی‌خطری برای خلفای شیعی هستند. پیداست که پیوستن او به جریان پهلوی‌گرا هم در چارچوب همان ذهنیت موعودگرایانه‌ی شیعی است و ربطی به مطاببات دموکراتیک و ایده‌های مدرنی چون آزادی و برابری ندارد.

از ولیعصر تا ولیعهد: نجات‌دهنده در رخت خواب خفته است

این سکولاریزاسیون (به‌معنای دنیوی‌سازی) ولیعصر شیعی در قالب ولیعهد خاندان پهلوی یا سلطنت‌خواهی در عصر حیرت، اما در عمل پروژه‌ی حکومتی عقیم‌سازی اپوزیسیون تحت لوای پهلوی‌خواهی است که به جرأت می‌توان گفت کسانی مثل نصیری در بهترین حالت، «ناخواسته» آن را تبلیغ و تمام سرمایه‌های اجتماعی اپوزیسیون (از عکس با خانواده‌ی ژینا امینی گرفته تا نام منتقدان رادیکال‌تر داخلی مثل تاج‌زاده) را در راستای آن مصرف می‌کنند. انتظار منفعلانه و موعودگرایی کور برای نجات‌دهنده‌ای که ابلوموف‌وار در کنج خانه خفته است و در توپیت‌ر غر می‌زند که به مجامع جهانی دعوت نمی‌شود یا چرا نتانیا‌هو و ترامپ از ایده‌ی براندازی عقب‌نشسته‌اند.

مشابه آن ادبیات ساده‌انگارانه و منجی‌گرایانه‌ی شبه‌مذهبی که با ادبیات عوام و تصور دیدن عکس امام در ماه، تفاوت ناچیزی تنها در فرم داشت، امروز از فعالان

سیاسی به نفع پهلوی برمی‌آید که در ادعای مادر یکی از قربانیان جنبش ژینا به صورت رؤیای شاهزاده ظاهر می‌شود و برای توده‌ی تحت تأثیر رسانه‌هایی چون من‌وتو و ایران‌اینترنشنال، عکس شاه آینده در ماهواره است که وعده‌ی دوباره ساختن ایران را می‌دهد. شاه منحصرأً آنلاین که وعده‌های خیالی‌اش درباره‌ی ساخته‌شدن ایران به صورت فیلمی بهشت‌گونه ساخته‌ی هوش مصنوعی منتشر می‌شود، و طرفدارانش ویران شدن ایران و جهنم واقعی کشتار مردم را ساخته‌ی هوش مصنوعی می‌پندارند. در این تصویر، منتظران ظهور به جای تکیه به ارزش‌های اخلاقی آرمانگرایانه‌ی فردی و کنش‌های شجاعانه با همبستگی جمعی خود، در پی یافتن منجی دیگری هستند. غافل از این‌که منجی در کنج عافیت خفته است و اگر هم روزی دستانی او را بیاورند، ید بیضایشان از آستین بیگانه است. منجی‌ای که قرار است «رهبر دوران گذار» آنان باشد و داوطلبانه کنار برود؛ دوران گذاری که مانند تونلی تاریک هرگز انتهای نخواهد داشت و به تعبیر ژنرک، نور ناچیز در عمق آن، نه نشان نجات، که قطاری است که شتابان از مقابل می‌آید تا همه‌چیز را در هم بکوبد. همچنان‌که دوران گذاری که بنیانگذار انقلاب اسلامی و روحانیون طرفدارش وعده داده بودند، هنوز به پایان نرسیده و خلاف وعده‌هاشان کنار نرفته‌اند.

اما این خطر همچنان وجود دارد که در صورت تبانی قدرت‌های خارجی برای برگماردن حکومتی دست‌نشانده، شاهد لحظه‌ی تکرار نوفل‌لوشاتو باشیم که عمده‌ی مدعیان برای بیعت با منجی نشان‌شده به صف بایستند. در این چشم‌انداز تاریک، ابتدا نیروهای اصلاح‌طلب، لیبرال و حقوق بشری را خواهیم دید که به آسانی سلطنت‌طلب می‌شوند؛ همچون ملی‌گرایانی که نمی‌توانستند بر سر نامه‌ای با بیش از سه امضا با هم به توافق دموکراتیک برسند، اما یکی‌یکی مقهور کاریزمای رهبر روحانی در فرانسه شدند. و نیروهای رادیکال سکولار جنبش زنان و برخی دادخواهان جنبش ژینا که با موعود مذکور بیعت خواهند کرد، شبیه چپ‌های طرفدار شوروی و چین هستند که پس از پیروزی انقلاب به سمت اسلام‌گرایان رفتند. اگر چپ این بار هم هشیار نباشد، در بی‌توجهی محض نخبگان به هشدارهای اندک نیروهای دموکرات سکولار و چپ مستقل مانند دکتر مصطفی رحیمی، تاریخ در ایران آسان تکرار می‌شود.

چالش با ذهن دین خوی موعودگرا

با مشاهده‌ی روندهای سیاسی اپوزیسیون موعودگرا و رویکردهای کنشگری آنان در فضای مجازی، ناگفته پیداست که با باورمندان به تقدس ذاتی نظام یا نجات بخشی خاندان پهلوی استدلال منطقی و چالش کارکردی نمی‌توان کرد و شاید تنها جدل ممکن باشد. پس، چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه پرسش ایجابی از ذهن دگم و دین خو در مسائل سیاسی را با پرسش سلبی جایگزین کنیم. بدین معنا که به جای پرسش «چرا از فلان شخصیت یا عقیده طرفداری می‌کنی»، باید بپرسیم «حد طرفداری یا باور به آن چیست؟» «تا کجا حاضری به این وضع ادامه دهی؟»

بدیهی است که استمرار بر یک عقیده یا عمل، فارغ از تغییرات شرایط و پیامدهای کارکردی آن، از ساده‌ترین نشانه‌های باور جزمی است.

اگر پرسش معقول از طرفدار نظام این باشد: «چه اتفاقی باید بیفتد تا دست از حمایت از نظام بردارید؟» «کشتار صد هزار نفری مردم یا کشتار میلیونی؟ یا کشته شدن یکی از عزیزان خودتان؟» «افزون بر این ۴۶ سال، چند سال دیگر عقب‌گرد و فلاکت باید بر مردم تحمیل شود تا از منافع شخصی یا عقاید جزمی خود صرف‌نظر کنید؟»، پرسش از موعودگرایان طرفدار پهلوی هم می‌تواند چنین تعریف شود: «چه اتفاقی باید بیفتد تا مطمئن شوید که رضا پهلوی حاضر نیست کاری برای تغییر وضع موجود بکند و هزینه‌ای بدهد؟» «افزون بر این ۴۶ سال انفعال سیاسی و راحت‌طلبی شخصی، چند سال باید بگذرد تا از او ناامید شوید و فکر دیگری بکنید؟»

اما با توجه به رشد حباب‌وار رضا پهلوی نزد عوام منتظر ظهور منجی‌ای که هرگز قصد آمدن ندارد، این خطر وجود دارد که ترکیدن حباب این توهّم نه زاینده‌ی آگاهی، که مخرب هر نوع امیدی به دگرگونی نیز باشد. چه رشد حباب‌وار محبوبیت این موعود به بهای سرکوب هر نوع تخیل بدیل، از جمله بدیل‌های جنبش ژینا، حاصل شده است که «مرد، میهن، آبادی» را جایگزین «زن، زندگی، آزادی» کرد و چپ را در کنار مجاهد و ملا به عنوان مقصران وضع موجود نشانده.

با این همه، هر بار که تب پهلوی‌خواهی بالا می‌گیرد، شواهد موجود از نگرانی حاکمیت از پهلوی و پهلوی‌خواهان حکایت نمی‌کند، چرا که این اطمینان وجود دارد که مثل هر بار، پهلوی قادر به و حتی خواهان کاری جدی برای ایران نیست؛ در نتیجه، انرژی یک نسل تخلیه می‌شود و به افسردگی می‌افتد. زیرا این نخستین بار نیست که رضا پهلوی موج سیاسی تحت لوای مشروطه‌خواهی و سلطنت‌طلبی را ناکام و عقیم می‌گذارد. از زمان ادای سوگند پادشاهی در آبان ۱۳۵۹ تاکنون، هر بار صدایی در ایران بلند شده، پهلوی را هم از خواب خوش پرانده تا زنبیل خود را در صف رهبری بگذارد. این سرخوردگی بار هم تکرار خواهد شد، مگر همچنان که گفته شد، قدرتی خارجی روی این عنصر ناکارآمد ریسک سرمایه‌گذاری رهبری کند.

جمع‌بندی: عاملیت آگاهانه علیه موعودگرایی کور

بررسی اشکال متنوع تفکر موعودگرایانه در فرهنگ سیاسی ایرانیان، گواه آن است که در دهه‌های پایانی قرن بیستم میلادی و دهه‌های آغازین قرن بیست‌ویکم تجربه می‌کنیم، نه روی به آینده یا زیستن در حال، که رجعت‌های کودکانه به گذشته است؛ با هدف یافتن راهکاری برای حال و نه حتی راه‌توشه‌ای برای آینده. اما این رجوع به گذشته نیست، بلکه ارتجاع است: دست‌وپا زدن در پاسخ‌های کهنه برای پرسش‌های تازه.

اسلام‌گرایان شیعی حاکم و اپوزیسیون برانداز پهلوی‌پرست، دو شکل از این اتوپیانسیسم گذشته‌نگر و ایدئولوژی موعودگرایانه‌اند که حول اطاعت ولایت و اعطای وکالت تعریف می‌شوند. اولی چون در قدرت است، ظهور منجی آسمانی را عامدانه به تعویق می‌اندازد و دومی چون بیرون از قدرت مانده، ناچارست انفعال منجی زمینی را توجیه کند. اولی شکست را با علائم ظهور در شام، خراسان، یمن و حجاز توجیه می‌کند، دومی با التماس به آمریکا و اسرائیل، برای جنگ‌افروزی، براندازی و رهبری جنبش «بازگرداندن عظمت به ایران» (میگا) که سرمستی آن در توییت یک شب بیشتر دوام نیاورد.

بر این اساس، خطای مشترک ناشی از این فرهنگ منحط سیاسی در ادوار مختلف زندگی نسل ما و نسل‌های پیش از ما این بود که آن فضایل اخلاقی را که می‌توانستیم بر اساس آرمان‌گرایی‌مان به‌طور نسبی در خود پرورش دهیم و در مقام شهروندان عادی مستعد حیات سیاسی آزادیخواهانه و برابری‌خواهانه شویم، به‌طور مطلق به شخصیت‌های زنده و مرده‌ای نسبت دادیم که هیچ شایسته‌ی آن نبودند. و آن‌گاه، همان کسانی که پیشتر حاضر نبودند بر اثر اصول مشخص و ارزش‌های بنیادین همفکری کنند تا چونان انسان‌های مدرن به توافقی برای همکاری دست یابند، همچون اعضای فرقه‌ای دینی (در معنای کالت، نه سکت) حاضر به بیعت با کسی خواهند شد که آن را مظهر تمامی آن اصول و ارزش‌ها می‌پندارند، اما به‌زودی شاهد نقض عملی تمام آن‌ها خواهند بود.

در نهایت، چاره‌ای نمی‌ماند جز گذار از این موعودگرایی کور و منفعلانه به عاملیت آگاهانه و سازماندهی فعالانه. چنانکه این جمله در آخرین نامه‌ی جو هیل - کنشگر و شاعر آنارشویست عضو «اتحادیه‌ی کارگران صنعتی جهان» (IWW) که در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۵ به اتهام واهی قتل اعدام شد - به شعار امروز چپ‌های مبارز ایران پس از اعتراضات آبان ۹۸ بدل شده است: «وقت‌تان را برای سوگواری هدر ندهید. سازماندهی کنید!»

^۱ Messianismus

^۲ Arvi Sepp and Anneleen Van Hertbruggen, "The Language of Political Messianism. Religion in National Socialist Propaganda Poetry", in *Global Humanities*, 6:9, 2021, 9-26.

^۳ Tausendjähriges Reich

^۴ Das Dritte Reich

^۵ Führer

نگ فصل چهارم این کتاب با عنوان «هیتلر چونان مسیح»:

David Redles, *Hitler's millennial Reich: apocalyptic belief and the search for salvation*, New York: New York University Press, c2005.

^۶ Ernst Nolte (1923-2016)

^۸ Ernst Nolte, „Zeitgenössische Theorien über den Faschismus“, in: *Vierteljahrshefte für Zeitgeschichte* 15 (1967), S. 12.

^۹ Naomi Klein and Astra Taylor

^{۱۰} Naomi Klein and Astra Taylor

^{۱۱} End Times Fascism

^{۱۲} "The rise of end times fascism", *The Guardian*, 13 April 2025:

<https://www.theguardian.com/us-news/ng-interactive/2025/apr/13/end-times-fascism-far-right-trump-musk>

^{۱۳} *On the History of Early Christianity*

^{۱۴} پانوش انگلس در آن متن از این قرار است:

برابرنهاد شگفت آن، قیام‌های مذهبی در جهان اسلام، به‌ویژه در آفریقا، بود. اسلام دینی است که با شرقی‌ها، به‌ویژه اعراب، سازگار شده است؛ یعنی از یک سو با شهرنشینی که به تجارت و صنعت مشغول‌اند و از سوی دیگر با بادیه‌نشینان کوچ‌نشین. با این حال، در این دین، نطفه‌ی برخورد ادواری تکرارشونده‌ای نهفته است. شهرنشینان ثروتمند، تجملاتی و در رعایت «قانون» سهل‌انگار می‌شوند. بادیه‌نشینان، فقیر و از این رو با اخلاق سختگیرانه، با حسادت و طمع به این ثروت‌ها و لذت‌ها می‌نگرند. سپس آنها تحت رهبری یک پیامبر، یک «مهدی»، متحد می‌شوند تا مرتدان را مجازات کنند، اجرای آیین و ایمان واقعی را احیا نمایند و گنجینه‌های مرتدان را به‌عنوان غرامت تصاحب کنند. صد سال دیگر، آنها به‌طور طبیعی در همان موقعیتی قرار می‌گیرند که مرتدان بودند: پاکسازی ایمانی جدیدی لازم است، «مهدی» جدیدی ظهور می‌کند و بازی دوباره از ابتدا شروع می‌شود. این همان چیزی است که از لشکرکشی‌های فتوحات مرابطون آفریقا و موحدان در اسپانیا تا آخرین مهدی خارطوم که با موفقیت انگلیسی‌ها را خنثی کرد، اتفاق افتاد. این اتفاق به همان شکل یا مشابه با قیام‌ها در ایران و دیگر کشورهای مسلمان رخ داد. همه‌ی این جنبش‌ها لباس دین به تن دارند اما منشأ آنها در علل اقتصادی است؛ و با این حال، حتی زمانی که پیروز می‌شوند، اجازه می‌دهند شرایط اقتصادی قدیمی دست نخورده باقی بماند. بنابراین وضعیت قدیمی بدون تغییر باقی می‌ماند و تصادم به‌صورت ادواری تکرار می‌شود. برعکس، در قیام‌های مردمی غرب مسیحی، پوشش دینی تنها پرچم و نقابی برای حمله به نظم اقتصادی است که در حال منسوخ شدن است. این نظم سرانجام سرنگون می‌شود، نظم جدیدی ظهور می‌کند و جهان پیشرفت می‌کند.

"On the History of Early Christianity". In *Die Neue Zeit, 1894–95. Works of Frederick Engels 1894*. Translated by the Institute of Marxism-Leninism, 1957 from the newspaper.

^{۱۵} گفت‌وگوی دکتر هما ناطق با ضیاء صدقی، پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد، نوار اول. اول آوریل ۱۹۸۴.

<https://iranhistory.net/nategh/>

^{۱۶} *Die Wahlverwandschaften / Elective Affinities*

^{۱۷} *Primeval*

^{۱۸} *Anachronismus*

از ۱۹ gestational trophoblastic neoplasm تا molar pregnancy

^{۲۰} Nicos Poulantzas (1936-1979)

^{۲۱} *Letter to Comrades* (1917)

Lenin's Collected Works, Progress Publishers, Moscow, Volume 26, 1972, pp. 195-215.

^{۲۲} *Left-Wing" Communism: An Infantile Disorder* (1920)

Lenin's Collected Works, Progress Publishers, Moscow, Volume 31, pp. 17–118.

^{۲۳} حاج سیدجوادی، علی اصغر. «امام می‌آید». نشریه‌ی جنبش. ۷ بهمن ۱۳۵۷.

^{۲۴} مدرسی طباطبایی، حسین. مکتب در فرایند تکامل: نظری بر تطور مبانی فکری تشیع در سه قرن نخستین، ترجمه‌ی هاشم ایزدپناه، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۸۶.